



سخنرانی تذکره ۸۲
حاج حسین خوش بچه

تذکرہ ۸۲

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اعوذ باللّٰه من الشیطان اللعین الرجیم

العبد المؤمن الرسول المکرم ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبد اللّٰه، السلام علیکم ورحمة

اللّٰه و بركاته، السلام علی الحسنین و علی بن

الحسین و اولاد الحسنین و اهل بیت الحسنین و

رحمة اللّٰه و بركاته

رفقای عزیز من یک وقت نگاه می کنم، می بینم که یک

کارهایی یک قدری اوج می گیرد. رفقای عزیز می خواهم

در آن اوج‌هایی که دنیا می‌گیرد، آن وقت شما یک قدری توجه کنید. واللہ، من نظرم به شما نیست؛ اما ممکن است آن اوجی که می‌گیرد [به شما لطمه بخورد]، یک قدری آدم، به اصطلاح بشر، معصوم نیست که، دریا یک وقت موج می‌زند. شما مثلاً در موج دریا باید یک قدری توجه کنید. این عالم مانند دریا موج می‌زند، یک قدری باید توجه کنید. من یک چیزی است می‌خواهم به شما بگویم تا یادم نرفته بگویم. من واللہ باللہ تاللہ تمام شما را مانند فرزندان خودم می‌خواهم، یا امام زمان، شاهد باش؛ کوچک و بزرگتان را دوست دارم. حالا اگر یک وقت یک تقاضایی نمی‌کنم من را ببخشید. حضرت عباسی به امام زمان، همه‌تان را دوست دارم،

کوچک و بزرگ. تا حتی آن جوان‌هایی که جوان شما هستند، [اینجا هم] نیابند من [آنها را] دوست دارم. آنها را هم دوست دارم. چون که می‌بینم آنها وابسته به شما هستند، شما را دوست دارم، آنها را هم دوست دارم. حالا می‌خواهم یک حرفی به شما بزنم، شما همه اولاد من هستید. من الان این بنده زاده تشریف دارد، ایشان هم هست، به اینها گفتم: بابا اگر سیگار بکشید من راضی تان نمی‌کنم. بعد این حاج محمد آقا گفت: حالا اگر یکی [بعد از شما] این کار را کرد، گفتم: او هم نه. بعد هم به او گفتم: من از آن مرده‌ها نیستم که حالی‌ام نشود، حالی‌ام می‌شود. اگر من بمیرم نه که [برود سیگار] بکشد. حالا همان حرفی که به بچه‌ام زدم، به همه شما

می‌زنم. تا بعد از ماه رمضان هم وقت دارید! از حالا هر کسی که سیگار می‌کشد باید یواش یواش آن را کم کند، به ماه رمضان که می‌رسد، دیگر بعد ماه رمضان نکشد. اگر نه همین جور که بچه‌هایم را راضی نمی‌کنم، شما هم بچه من هستید، از شما راضی نیستم. (صلوات) چرا؟ من هم جان شما را می‌خواهم، هم ولایت شما را می‌خواهم، هم تن سازی شما را می‌خواهم.

یک پسری بود، حاج عبدالله فراش بود، یک سینه‌دردی گرفت، دکتر به او گفت: سیگار نکش. این بنده خدا عقدش بود، یکی بغلش نشسته بود به او تعارف کرد. والله بالله کشید افتاد، تا او را [دکتر] بردند، مُرد. خیلی این سیگار بد است؛ چون که چیزی که دشمن درست

کرده، درست نیست. این سیگار را انگلیس ها درآورده اند. زمان قدیم قلیان می کشیدند. من یادم است می رفتیم این مسجد آقای حاج سید صادق، یک وقت می دیدیم حاج احمد قلیان چی، این سرشان بود، یک دفعه می دیدی ده تا پانزده قلیان یک دفعه می آورد در مجلس. آن هم اول باید جلوی آن آقا بگذارند، سلسله مراتب دارد، تا رتبه بیاید پایین. (صلوات) نه اینها نه خودشان همت دارند، زن ها هم به امرشان نیستند پا شوند آتش درست کنند. این نه، چیز نیست. (صلوات). پس این سیگار خیلی بد است، برای قلب شما بد است. بعد هم می خواهم آنها که سیگاری هستند و می کشند، می خواهم بگویم آدم عاقل که پولش را آتش نمی زند.

(صلوات)

یک چیز دیگر هم بگویم تا یادم است، آن وقت وارد آن حرفی که می‌خواهم بزنم بشوم. یک مجلس‌هایی گرفته می‌شود، به نام به اصلاح می‌گویند ما اسلام داریم و مسلمانیم، بعضی‌هایشان هم که خب انقلابی‌اند. ما به انقلاب کار نداریم، منظورم این است که می‌خواهند بگویند ما یعنی فهمیده‌ایم. اینها یک مجلس‌هایی می‌گیرند که به غیر امر است. اینها در باطنشان، اینها به آخر یک حادثه‌هایی برایشان پیش می‌آید، چون که کفران می‌کنند. ما نمی‌گوییم شما در تالار نگیر. خب خانه‌ات [جا ندارد]. اول اینکه جا داشته باشی، تالار بگیری این از احمقی است. چرا؟ آن چه را زیاد می‌آید

می‌گذاری کنار، می‌دهی فقرا. آنجا یکی از کفرانش این است. من یک دفعه رفتم جوان بودم. دم ستون حاج غلامعلی بود، اول این بود دیگر حالا طاووس و زاووس و اینها من بعد درآمد. من یک چیزی دیدیم، قسم خوردم، سوگند خوردم که تا زنده‌ام در تالار نیایم. من آن موقع با چاله کوره‌ها و ... سر و کار داشتم. من دیدم اینها هر چه زیاد آمد، ریختند در سطل آشغال، خیلی من ناراحت شدم. خیلی چیز زیاد آمد، ریختند دور. حالا این هیچ چیز. حالا این اگر ممکن است در خانه‌ات بگیری این خیلی خوب است. این یک چیزی است که هر چه زیاد بیاید می‌دهی به فقرا. چقدر خوب است. حالا من نمی‌گویم تالار نگیر. بین من مانع هیچ‌کس نمی‌شوم.

کسی است خانه‌اش درست نیست بگیرد؛ اما اسراف نکن. خب یک رقم غذا بگذار، دو رقم غذا بگذار. آخر، این کارها چیست که می‌کنید؟ من شنیدم که مجلسی گرفته شده، که تقریباً شاید پنج میلیون خرجش شده. آخر چه جور جواب خدا را می‌دهی؟ یکی از بدبختی‌های ما این شد که خدای تبارک و تعالی، پیغمبر فرمود: دو چیز بزرگ می‌گذارم اینها را امانت، یکی قرآن است، یکی عترت. ما هم حرف قرآن را نمی‌شنویم، هم حرف عترت را. یکی هم این پولی که شما دارید بیت‌المال است. تو حق نداری این کارها را کنی. الان چقدر دختر در خانه مانده؟ چقدر مردم هستند خانه‌هایشان همین ساخت مانده ندارند، به چه زندگی زندگی می‌کنند؟ خب، مرد

حسابی دل یکی را هم خوش کن.

دنیا خلاصه خیلی موج دارد. می‌گویم، موج دارد. من یکی‌اش را می‌گویم، می‌خواهم صحبت دیگر کنم. یک نفر بود که آمد، مال یکی از همین ده‌ها بود و این بنده خدا آمد، دید یکی گوسفند می‌کشد. گفت: شما این پوست این را به من بده. این زن دید، این خیلی زن نجیبی است، رویش را گرفته، جمع و جور است، گدا نیست. گفت: خانم می‌خواهی چه کنی؟ گفت: می‌خواهم زیرم بیندازم. این زن صاحب‌خانه که گوسفند می‌کشت، این را دلالت داد. گفت: ای زن به تو بگویم این دنیا یک جوری است، ما خودمان در ده بودیم و بیرون ده بودیم، چادر می‌زدیم. یک وقت سیل آمد،

گوسفندمان را، گاومان را، چادرمان را و هر چه که بود برد. ما آنجا خلاصه با شوهرمان پناه آوردیم به یک درخت. یک درخت بود و ما رفتیم خلاصه بالای درخت. سیل رفت و ما هم هیچ چیز نداشتیم. این مرد ما گفت ما که از گرسنگی از بین می‌رویم، چه کار کنیم؟ پا شویم برویم در شهر. حالا دارد به این زن دلالت می‌دهد. گفت: ما رفتیم دیدیم اینجا یک عروسی است. دو تا خانه است. مردانه این طرف است، زنانه آن طرف. گفتم مرد تو برو اینجا، اگر گفتند، بگو ما آمدیم اینجا یک زفت و روبی کنیم و کمک کنیم. من هم می‌روم اینجا، اگر [کسی] آمد، می‌گویم ما آمدیم کلفتی کنیم. ما چیزی نمی‌خواهیم که، ما گرسنه‌مان است، یک لقمه نان

می خواهیم. گفت ما یک وقت دیدیم به سر عروس یک قدری طلا و اینها ریختند، یک قدری هم کاغذ ریختند. گفت: ما یکی از این کاغذها را برداشتیم. گفت این آبادی که من می بینی من تویش هستم، روی سر عروس ریخته بودند. ما آمدیم اینجا. [آن زن] گفت: آن عروس من هستم. این مادر جعفر برمکی بود. داستانش را خوانده اید؟ آرام بگیر، این چه مجلس هایی است که می گیرید؟ حساب آخرت را کن. قباله روی سرش ریختند، [حالا] برای یک پوست معطل است، کفران نکن. به قدر شأنت درست کن، آخر سه رقم غذا می خواهی چه کنی لامصب؟ حالا یک رقم بگذار. به فکر آخرت باش.

این دنیا یک جورى شده است همین ساخت کورس گذاشتند، هیچ به فکر آخرتشان نیستند، دنیا را کورس گذاشتند. این کربلا می رود، آن هم می رود. مکه می رود، می رود. عمره می رود، می رود. سالی دو دفعه عمره می رود. نمی دانم کجا می رود. به او بگو حساب سال داری؟ نه! تو جنبی می روی کربلا پیش امام حسین. تو جنبی می روی پیش امیرالمؤمنین. حساب سال می گوید چیست؟ تو معامله ربوی [می کنی، می روی زیارت]، والله، آدم به یک قمارباز حسرت می برد. این حاج آقا محمد منتظری می گفت که یک قمارباز بود، من آن قمارباز را می شناسم، گفت آمد جلوی من را گرفت، [گفت:] من می خواهم بروم غسل کنم، پول یک غسل

به من بده. ببین می فهمد این پول حرام این است. تو حساب سال نداری جنبی، کجا می روی آخر؟ معامله ربوی [می کنی] جنبی. تو چقدر دل دخترها را می سوزانی، خانم آخر دلت می سوزد. اگر نسوخت هر چه می خواهی بگو. مگر تو اختیار مالت را داری؟ بیت المال است، پدرت را درمی آورد. مال را پیش تو امانت گذاشته. دو چیز امانت گذاشت، یکی قرآن، یکی عترت. باید با امر خرج کنی. حالا تو می روی، تو هم یاد نگیر برای دخترت یا پسرت. ملامت می شوی. دنیا وقتی رفتی تویش، نگاه کن ببین عبرت بگیر. عزیز من، چطور می شود این کار را کنی، یک خرده کمتر کنی. خوشی دست خداست. الان یکی این کار را کرده، یک داماد

گیرش آمده به حضرت عباس هروئینی. چقدر پول داده طلاقش را گرفته، بچه اش هم هروئینی است. خب برو هر مجلسی که می خواهی بگیر. تولید آن کفرانت این است. پدرت را درمی آورد. مگر تو می توانی این کارها را کنی؟ این «فمن يعمل مثقال ذرة شریره»، در قرآن چیست؟ حساب از تو می کشد عزیز من، قربانت بروم.

یکی از بدبختی های جامعه ما این شد که باید [اینها] در اختیار بیت المال باشند. بیت المال در اختیار اینها شد، این کارها را می کنند. تو باید عزیز من در اختیار بیت المال باشی. هر جور خدا و پیغمبر گفته خرج کن، هر جور گفته، خرج نکن. یکی هم در اختیار امر باشید، نه امر در اختیار تو باشد. این نه در اختیار بیت المال، نه

در اختیار امر. حالا خدا چه با تو می‌کند؟ این آقای فرزند تشریف داشتند اینجا، چند نفر از آقایان بودند. یک صحبتی کرد، گفت: می‌گوید هر کس امام حسین را زیارت کند، خدا را در عرش زیارت کرده. گفتم: مگر خدا در عرش است؟ گفت: یک قدری بشکاف. گفتم: الان حالش را ندارم. نه که یک ساعتی حرف ما زدیم، دفعه بعد. حالا به شما می‌گویم. مگر خدا در عرش است؟ نه! محل فرمان است عرش. می‌گوید تو که زیارت کردی، بدان باید با فرمان کنی. یعنی با فرمان ائمه، این است معنی اش. مگر خدا آنجاست؟ آنجا فرمان نازل می‌شود. مگر نمی‌گوید هر شب جمعه می‌روند آنجا پیغمبر صحبت می‌کند. حالا هم پیغمبر در این زمان به او وحی

می‌رسد، برای اینها صحبت می‌کند. این خیلی چیزی نیست که. یکی از علما از مشهد آمده بودند، مجتهد خیلی مسلم، ایشان می‌گفت اینها که کسری ندارند که امام صادق می‌گوید: می‌روند در عرش. گفتم: مگر علم خدا حد دارد؟ خب، دوباره به اینها می‌دهد. یا چیز دیگر، شاید خدا کراتی داشته باشد که باید برای اینها صحبت کند، اینها در آن کرات صحبت کند. در این کرات اینها بودند، اینها یک عبوری کردند. اینجا آمده یک عبوری کرده. به شیطان گفت: سجده کن، آن محل عبور اینها را گفت [سجده] کن.

حالا مردم کورس گذاشتند، کورس دنیا. این می‌رود مکه، این هم می‌رود. این می‌رود عمره، آن هم می‌رود. این

می رود مشهد، آن هم می رود. نمی گویم نروید. بابا ببین دوباره [من دارم می گویم]، یک دفعه از حرف من حرف درنیاور. حرف من را بفهم. می گویم برو، با امر برو. تو که حساب سال نداری کجا می روی؟ خب، جنبی. مگر امام صادق نبود، [شخصی] آمد در کلیاس، گفت: برو غسلت را بکن و بیا. خب وقتی تو حساب سالت عبارت مبهم است، جنبی. معامله ربوی چیست که شما می کنید؟ این کارها چیست که می کنید؟ حالا شما بلد هستید یاد نمی گیرید. این الان می فروشد به شاگردش یا به او، بعد می خرد. می گوید به حضرت عباس خریدش این است. حالی ات است؟ یک فرش فروش بود، جلوی ما این کار را می کرد. این فرش را خریده بود مثلاً صد هزار تومان.

آن وقت می داد به او، صد و پنجاه هزار تومان می خرید. می گفت: واللہ، به دینم قسم، به که و که قسم من خریدم صد و پنجاه هزار تومان. این معامله ربوی است. مگر خدا حالی اش نیست این کارها را می کنی. چرا از روی امر کار نمی کنید؟ خدا امر را می خواهد از شما. تو را می خواهد چه کارت کند؟ حالا من نسبت به خودم می گویم، تو گوه را می خواهد چه کند؟ من را می خواهد چه کند؟ امر را می خواهد. «لا اله الا الله حصنی، فمن دخل حصنی [امن من عذابی]، انا من شروطها». شروط می خواهد. شروط «لا اله الا الله» می گوید یک وقت ماییم. امام رضا دارد می گوید. این کارها چیست باباجان من، اصلاً مردم کورس دنیا گذاشتند، چه کار به آخرت

دارند. «هو الامر، هو الخلق». آن زمان عمر و ابابکر اینها را کنار گذاشتند، والله ما الان امر اینها را کنار گذاشتیم. وقتی که خلاصه شیطان یک گفتگو با خدا کرد و گفت در قلب بروم، گفت: گم شو، خلاصه اش می کنم، در دل برو. تمام این کارها را دلت می خواهد. دل هم شیطان است. هر کاری با امر نباشد، شیطان است. دلت می خواهد، شیطان است. دلم می خواهد یک مجلس بگیرم! دلم می خواهد بروم کربلا! دلم می خواهد بروم کجا. «بشرطها و شروطها و انا من شروطها». عزیز من، قربانت بروم، ببین من چه دارم به تو می گویم؟ این دنیا که که فانی است که. حالا می خواهی مجلس بگیرم بگیر، روی حد خودت بگیر. روی حساب خودت بگیر. چند نفر اینها را

می شود عروس کرد؟ چند نفر را می شود داماد کرد؟ چقدر آب می شود خرید برای مردم؟ چقدر می شود گاز خرید برای مردم؟ به حضرت عباس چقدر الان خانه هایشان، بنده های خدا کاه گلی است. چقدر می شود [کار خیر] کرد. «مالکم، اموالکم، اولادکم فتنه یا بنی آدم». تو فتنه ای! این بچه فتنه است! یک مجلس می گیری می دانم پنج میلیون خرج می کنی. این کارها چیست که می کنی؟ مال چه کسی را [خرج] می کنی؟ حالا من نمی گویم رفقا نروید. وقتی رفتید عبرت بگیرید. متنفر شوید از کارهای بی امر، نه که یاد بگیری، برای بچه ات تو هم بروی بکنی. تو هم مثل اوایی. (صلوات)

اینقدر کار روشن است، اهل نیشابور یک پول های

زیادی، آن موقع انبان می کردند. پول خرد بوده گویا، از این انبانه ها درست می کردند پول می ریختند تویش. حالا اینها دادند برای آقا به اصطلاح امام زمان. آنها گفتند که آن کسی که خلاصه امام زمان است، می گوید در این کیسه ها چقدر است، اسم ما را هم می آورد. اینها وقتی آمدند دیدند جعفر کذاب است و رفتند پیش او، او هم ادعا می کرد دیگر. گفت: باید به این شرط. گفت: بروید بابا، غیب از ما می خواهید؟ پول آوردی، اینجا بده. من امام هستم و جای امام هستم. پول آوردی بده. گفت: نه، ما پولها را به تو نمی دهیم. حرف من سر این است. وقتی که اینها داشتند می رفتند، یکی از اصحاب اینها را برد پیش آقا امان زمان. سلام کردند و

گفتند: آقا ما اینها را امانت آوردیم، باید بگویید. گفت: این کیسه مثلاً مال علی است، بابایش هم حسین است. این خودش حسن است، بابایش قاسم است. آقا امام زمان هم اسم خودشان را گفت، هم اسم باباهایشان را و [فرمود:] اینها هم اینقدر [پول] تویش است و جواب نامه‌ها را هم من دادم؛ اما من دست به این پولها نمی‌زنم. شیطیه چه آورده؟ گفت: چرا؟ گفت: اینها از من برگشتند، حنفی شدند. تو از امر برگشتی، کجا می‌روی کربلا؟ کجا می‌روی مکه؟ کجا می‌روی عمره؟ ای بی‌عقل. امام زمان مگر قبولت می‌کند؟ کجا می‌روی؟ بابا نروید بگویید حالا حاج حسین گفت کربلا نرو! اینها بی‌خودی دارد پایشان می‌لنگد برای من،

یک بار یکی شان را هم دست می گیرند. برو با امر برو. برو حساب سال داشته باش. برو اگر قرض داری باید بروی از او اجازه بگیری. الان خود تکیه ای یک دفعه به من گفت، اسمش را هم می آورم. گفت: یک نفر است یک پول از من گرفته، خدا می داند چقدر این تکیه ای لنگ بود، گفت هر چه به او می گویم نمی دهد. یک سفر رفته، یک سفر دیگر هم رفته کربلا. آن موقع که پول به صدام می دادید! کجا می روی؟ پول این را بده!

ما هر کار دلمان خواست می کنیم. خب فردا به تو می گوید دلت خواست، دل هم شیطان است، برو از او مزد بگیر. من چه دارم می گویم پدر جان، عزیز من، قربانت بروم؟ عدالت را مراعات کن. امر را مراعات کن. با

امر سر و کار داری. مبادا امام زمان قبولمان نکند. حالا قبولش نکرد، گفت شیطیغه چه داده؟ این راویِ خبر می‌گوید: دو گز کرباس بود و یک پول خیلی جزئی، گفت: ما اصلاً می‌خواستیم نگوییم. گفت: پول را گرفت و یک چیز هم گذاشت رویش و گفت برو، به او بگو چند ماه دیگر زنده‌ای، می‌میری و من هم می‌آیم به او نماز می‌خوانم. این راوی خبر می‌گوید من یک وقت دیدم خانه شیطیغه صدای گریه بلند است. گفت مواظب بودم، حرکتش دادند مصلی، دیدم آقا امام زمان به او نماز خواند. چه کسی به تو نماز می‌خواند؟ شیطان به تو نماز می‌خواند. وقتی امرش را اطاعت کردی، روایت داریم خدا می‌داند به حضرت عباس، یک قدری که

خلاصه چیزش کردی، امرش را اطاعت کردی، می آید اینجای تو را ماچ می کند، می گوید: پدر و مادرم به قربان تو بنده من. چقدر ماچ کرده از این مردم؟ می گوید تو فرمان من را ببر. بابا من دوباره تکرار می کنم، آنها امیرالمؤمنین را گذاشتند کنار، آمدند خودشان اسلامی تشکیل دادند، نماز، روزه، جهاد، تمام اینها را تشکیل دادند. یک دفعه خدا حمایت از ولایت کرد، گفت: اینها کافر و مرتد شدند. در آخرالزمان ما هم همین است، آقا امام زمان را گذاشتیم کنار. ما باید چه کار کنیم؟ ما پیرو زمان شدیم، نه پیرو امام زمان. اگر پیرو امام زمانی باید امرش را اطاعت کنی. پس ما پیرو زمانیم، زمان دل است، دل هم شیطان است. حالا هر کجا می خواهی برو.

هر کار می خواهی بکن. آدم عاقل هر کاری می کند، باید امر را بیاورد جلو، با امر اینها کار کند. اگر با امر اینها کار کردی، من الان مصداقش را نشانتان می دهم.

جلوتر از اینکه شما تشریف بیاورید، من این مطلب را گفتم. گفتم یک وقت نه که دور قبر امام بگردی، پیش امام هم باشی فایده ندارد، اگر امام را امرش را اطاعت نکنی. پیش خودش هم باشی. مگر آنها ده دوازده سال پیش خودش نبودند؟ چرا کافر اعلامشان می کند؟ آن جنبه مغناطیسی قبولی ولایت را اینها ندارند. یا در فکر ریاستند، یا در فکر دنیا هستند، یا پیش اسم و رسمند. حالا ببین عزیز من، چه دارم می گویم. اویس قرن اصلاً پیغمبر را ندید، امیرالمؤمنین را هم ندید، حالا می گوید:

اویس بوی بهشت می دهد. اویس برادر من است. اویس دعایش مستجاب است. پس این چیست؟ این جنبه مغناطیسی ولایت است. این عبدالعظیم حسنی، آقای شاه عبدالعظیم مگر چه کار کرده؟ حالا آمده خدمت امام هادی عرض می کند آقا جان قربانت بروم آدمم عقاید را به شما بگویم. می گوید: بگو. می گوید: واجبات را بجا می آورم، ترک محرّمات [می کنم]، خدای تبارک و تعالی را به یگانگی قبول دارم، «لم یلد و لم یولد» است اما این خدا در هر زمانی برای ما حجت گذاشته. الان حجت خدا امام هادی تویی. امر کنی سیبی را از درخت بچینم یا اناری را بگویی نصفش حرام است نصفش حلال، نصف حرام را می ریزم دور، حلال را می خورم. حضرت

فرمود: همین است. حالا رفته کنار. حالا می آید می گوید زیارت آقای عبدالعظیم حسنی، [مطابق زیارت] کربلاست. تو عزیز من بیا امر را اطاعت کن. کجا دو دفعه سه دفعه می روی؟ بیا امر را اطاعت کن، زیارت تو بشود زیارت امام حسین. امر را اطاعت کن. تو امرش را اطاعت نمی کنی، زیارتت هم خواست شیطان است. با امر به ما چیزی می دهند. امر به ما جزا می دهد، نه بی امری. این کارها چیست که شما می کنید؟ دوباره می گویم اغلب مردم، اینها پیرو امام زمان نیستند، پیرو زمانند. زمان الان اینجوری می کند، این هم می کند. در هر زمانی یک چیزهایی بورس می شود من خوب یادم است. اما دوباره تکرار می کنم می گویم با امر برو. الان می خواهی جشن

بگیری نمی‌گوییم نگیر، روی یک حسابی بگیر مردم را
آتش نزن. این دخترهای در خانه را آتش نزن، پسرها را
آتش نزن. آتش می‌گیری، والله آتش می‌گیری.
همین ساخت که جعفر برمکی کفران کرد. این کار
چیست که می‌کنی آخر؟ کفران کرد. حالا کفرانش این
بود، قباله می‌ریزند سر عروس. حالا خدا عروس را گدا
می‌کند، برای یک پوست معطلش می‌کند. آرام بگیر! آخر
کار را ببین، نه اول کار را. چقدر دل را آتش می‌زنی، والله
آشت می‌زند. دیر و زود دارد، سوخت و سوز ندارد.
(صلوات)

عزیز من، قربانت بروم، فدایت شوم آنها که از اول گفتند
ما قبول نداریم. امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) را کنار

گذاشتند، گفتند قبول نداریم. تو مثل آنها نیستی که امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) یعنی وجود مبارک امام زمان را قبول نداشته باشی. من به شما گفتم خدا امرش است، قرآن امرش است، امام امرش است. تو وقتی امر را اطاعت نکردی، تو چه فرقی با اهل تسنن داری؟ تو اسمت شیعه است؛ اما شیعه امر را اطاعت می کند. اصلاً شیعه جداست از تمام این حرف ها، امر را اطاعت می کند. چرا می گوید من همه اعمال متقی را قبول دارم؟ شیعه است. چرا اصحاب یمین را قبول دارد؟ شیعه است. شیعه؛ یعنی امر را اطاعت می کند. چرا امر را اطاعت نمی کنی؟ چرا بی امر می روی آنجا؟ در همین دنیا باید امر را اطاعت کنی، در آخرت هم امر را ببری.

اصلاً خدا مگر نمی گوید: «هو الامر، هو الخلق». من خلق کردم، امر کردم. عزیزان من، ما چیز تازه ای که نیاوردیم، هر چه نگاه می کنیم ما امر را اطاعت نمی کنیم. خیلی وضع ما مردم بد شده. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، این جمله را او گفت، گفت یکی اگر الان دینش را ببرد، ملائکه آسمان خیره خیره به این نگاه می کنند می گویند: این چطور دینش را آورد. ایشان می گفت: این ملائکه پشت دستشان را دندان می گیرند، چطور این دینش را آورد؟ پس دین چیست؟ دین اگر بخواهی داشته باشی، ناامری نباید کنی. به حضرت عباس قسم، نه [زیارت] امام حسین، نه [زیارت] مکه، نه منا، تا حتی قرآن تو را نجات نمی دهد. این حرفها را از توی

گوشتان دریاورید. مرتب کربلا می‌روی و بز و مز هم می‌کشی، باد به خودت می‌کنی، آره، تو بمیری زیارت کردی خدا را در عرش! آره تو بمیری! تو باید عزیز من قربانت شوم به غیر اهل تسنن باشی. ما باید امر اینها را اطاعت کنیم. اگر امر اینها را اطاعت کردی، خوش به حالت. راحت می‌دهد، جزء آنها هستی.

من در جای دیگر گفتم، یک محرمیت داریم، یک رحمیت. ما خوب خوب‌هایمان هنوز محرم نشدیم. خوب‌هایمان رحمیت داریم. من دلم می‌خواهد شما قربانتان بروم، بیایید محرم شوید. سلمان محرم بود، آنها رحم بودند. من دلم می‌خواهد بیایید محرم شوید. محرم کیست؟ آن کسی که امر اینها را اطاعت کند. مگر

عباس نبود که راهش نداد؟ چرا تفکر نداریم؟ چرا این حرف‌ها را دوباره می‌روی رد کار خودتان؟ رد این حرف‌ها بیایید، به دردت می‌خورد. واللّٰه، نجات دهنده این است. چرا من می‌گویم کربلا و مکه، تا حتی قرآن شما را نجات نمی‌دهد؟ چه کسی نجات می‌دهد؟ امر، چه کسی نجات می‌دهد؟ ولایت. قرآن آمده دارد معرفی می‌کند ولایت را. مگر آنها قرآن نمی‌خوانند؟ به ارواح پدر و مادرم در خانه مسجدالحرام قرآن را تا صبح ختم کرد. قرآن را یکی گذاشت زمین، گفت: لعن علی ابوک. بلند کن قرآن را چرا زمین گذاشتی؟ اینقدر قرآن را احترام می‌کند. چرا قرآن ناطق را قبول ندارند؟ امر قرآن ناطق را قبول ندارند. امر خودشان و امر اسلام را قبول دارند!

اسلام بی علی فساد است. همین ساخت که عمر و ابابکر فساد است. آخر کسی که نماز می خواند، روزه می گیرد، جهاد برود، امر به معروف کند، حتی الامکان انفاق کند، قرآن سر بگیرد، خدا به این آدم لعنت می کند؟ چرا؟ علی را قبول ندارد. عبادت بی علی فسق و فجور است. با علی کن. حالا می گوید: مرتد و کافر شدند. به چه؟ به ولایت. تو هم که امر را اطاعت نمی کنی قربانت بروم. بیا دوباره تکرار می کنم عزیزان من، امر را اطاعت کنید. دلت را بگذار کنار. دل گفتم شیطان است. دل شیطان است.

حالا یک چیز دیگر ناراحت نشوید، حالا یک چیز دلت می خواهد، اگر این چیزی که دلت می خواهد با امر درست است، آن باز امر است. الان شما یک چیزی دلت

می خواهد، درست است؟ این که دلت می خواهد باید مطابق امر باشد. اگر مطابق امر شد، آن هم درست است. من هر چه دل می خواهد، رد نمی کنم. یعنی آن چه که الان شما دلت می خواهد، آن خودش مطابق امر باشد، آن خوب است. (صلوات)

خیلی ما خطری هستیم که ملائکه آسمان تعجب می کنند، می گوید چطور دینش را آورده؟ دین چیست. بی دینی بی امری است. دین امر است، ما هم امر را اطاعت نمی کنیم. هر کسی مطابق دلش است. باباجان یک دفعه رفتی مکه، خب بس است دیگر. من یک آدم سراغ دارم هر سال می رود مکه، خدا می داند در محله اینها چه کسانی بودند. یکی بود شاگرد بود، سه چهار تا

هم بچه داشت. این بنده خدا که می رود شاگردی بابا و ننه اش، آتش من گرفتم، باید چیز به او بدهد. این آدم با رحم که هر سال می رود مکه، مناره هم درست می کند برایت! مسجد مناره، مسجدها دیدید مکه یک گلدسته دارد، این مسجد آقا هم یک گلدسته دارد! عین مسجدها که در مکه ساختند، عمری! ده شاهی به اینها خدمت نکرد. یکی شان که قسم خورد، دو تا خانه آن طرف تر است، همین آقا. می گفت: این آبجی ام مرتب گفت نان نان، آن وقت مادرم یکی به او زد و یک دفعه مرد. برای نانشان معطل بودند به حضرت عباس. داداشش می گفت یکی دو دفعه گفت نان نان، گفت بابایتان اگر بیاورد درست می کنیم. دوباره گفت: گرسنه

است، آن وقت یکی به او زد و مرد. این دارد جان می دهد، این می رود مناره درست می کند! دلش می خواهد! آقا این مسجد را ساخته! بله حضرت آیت الله! آقای مسجدی! از همین گالشی ها! آدم عمر را ببیند بهتر از این است که این حاجی ها را ببیند! عمر! والله! باز این یک خرده رحم داشت. طیور آنجاست، می گوید بچه هایش را بپراند، بیاید. بزغاله لنگش شکسته، داد می زند در خلافت من باید ظلم به یک بزغاله شود؟! آخر، باز یک جایش خوب بود، این هیچ کجایش خوب نیست! دلش می خواهد. تأسیسه هایی درست می کند. یک دفعه با من روبه رو شد، چنان او را کوبیدم که اصلاً حیران زده شد. همین جور ماند. گفتم: برو رد کارت.

(صلوات)

اشخاصی که اهل دنیا هستند، پابند دنیا هستند، آنها را هم امام زمان قبول نمی‌کند. حالا من به شما می‌گویم، اگر شما رفقا امام زمان، امام زمان می‌کنید، امام زمان را در عالم رؤیا نمی‌بینید، آنها می‌بینند که شما رفوزه می‌شوید، آن وقت من بعد خجالت می‌کشید. همین جور شما را نگه می‌دارند. می‌گوید: حالا یک نجوایی هم بکن و یک حرفی هم بزن. هر کسی که اینجوری شد، رفوزه می‌شود؛ مگر آدمی که محبت دنیا نداشته باشد. حالا من یکی دوتایش را به شما می‌گویم. یک نفر بود صابونی بود. در کتاب‌ها نوشته‌اند دیگر. من با اینها در مدرسه فیضیه، فقها، علما یک چنین حرفی زدند، گفتم

بابا یک خرده ملایم تر می خواستی بگویی. می گوید: هر کس بگوید من امام زمان را دیدم کافر است، مرتد است. گفتم: آخر به شما نمی آید این حرف! این حرف چیست که شما زدید؟ آن وقت آن قضیه انار را برایش گفتم. گفتم: مگر نبود؟ گفتم این چیست که می گوید، آن چیست که می گوید؟ حالا از این حرف ها زد. کاری ندارم. فعلاً الان یک زمانی شده که هر کس مطابق دلش حرف می زند. حالا این بنده خدا مرتب گریه کرد و اینها آمدند پی اش و آمد سر یک پلی بود، یک دفعه باران گرفت. گفت: آخ، صابونهایم. آخر، باران برای صابون خوب نیست. باران بخورد آسیب می بیند. گفت: صابونی، برو پی صابونهایت.

این یک. دو، اینها خیلی هم داغند، اینها که امام زمانی می‌شوند. الان هم داریم، خیلی داغ است. یکی بود آمد اینجا غش کرد افتاد به پای من، آی امام زمان، امام زمان! گفتم: پاشو خودت را جمع و جور کن ببینم. دکتر هم هست! گفتم: پاشو خودت را جمع و جور کن. گفتم: به حضرت عباس، تو به غیر اینکه شیطان را ببینی هیچ چیز دیگر نیست. چه چیز امام زمان را می‌خواهی ببینی؟! گفتم: به حضرت عباس تو به غیر اینکه شیطان ببینی، هیچ چیز دیگر نیست. گفت: چرا؟ این حالا به حساب آمده بود ما دلالتش بدهیم. گفتم: تو چه کار می‌کنی، در این روزهای جمعه؟ شب‌های چهارشنبه می‌آیی، شب‌های جمعه هم می‌آیی، دندان‌های این

خانم‌ها را درست می‌کنی! گفت: آره. گفتم: خب، زن و بچه‌ات چه می‌گویند؟ گفت: خدا می‌داند می‌روند یک گوشه مثل چه گریه می‌کنند وقتی من می‌خواهم بیایم. گفتم: تو به غیر شیطان کس دیگر را نمی‌بینی. خب مرتیکه فلان فلان شده مطبت را راه بینداز، اگر یک بیچاره‌ای آمد یک خرده ملاحظه‌اش کن. اینجا می‌آوری چه کنی؟ یک مشتم دختر را اینجوری کنی، می‌خواهی دندان‌هایشان را درست کنی؟ آره، آنها اینقدر دندان‌شان تیز است که به هر جوانی بگیرد، آن جوان را زخمی می‌کنند؟ این را من حالا می‌گویم، اینقدر دندان‌هایشان تیز است. تو می‌روی کجایشان را درست کنی؟ حالا گفتم عزیز من با امر کار کن. حالا یک دفعه دیگر هم آمد. حالا

حرف من این است، این یک. دو،

یکی بود باز خیلی امام زمان امام زمان می گفت. حضرت خلاصه با طول و تفسیرش روانه کرد پی اش. گفت این خیمه امام زمان است، و من معاونش هستم. حضرت فرمود اینجا برو، یک خانمی است، این به شما حلال است. رفت دید که عجب خانمی است اینجا! از آنهاست که دلت می خواهد! هیچ چیز، دید خلاصه اینجا است. یک دفعه امام زمان روانه کرد پی اش. گفت: می گوید بیا، گفت: باشد می آیم. دوباره گفت: بیا. گفت: برو من می آیم. نگاه کرد دید روی متکایش خوابیده. فهمیدی؟ توجه می کنید می گویم چه؟

باز دوباره یکی دیگر بود، می خواهم چند تایش را بگویم که بدانید اگر شما می گوئید، از عهده بر نمی آید. فهمیدی؟ این بنده خدا سیصد و سیزده نفر درست کرد. اینها بعضی هایشان احمقها رفتند زن هایشان را طلاق دادند که اینجا یاور امام زمان باشند و خلاصه محکم باشند. اینها شبها می ریختند در بیابان و امام زمان، امام زمان می گفتند. آنجا بودند. حضرت دید اینها ول نمی کنند! حضرت دو تا بزغاله برداشت و آمد. حضرت اشاره کرد که من هستم. رفت بالای پشت بام، بزغالهها را برد. یکی شان قصاب بود، صدایش زد. صدایش زد و گفت یکی از این بزغالهها را بکش. بزغاله را کشت و از روی ناودان خون ریخت. یکی دیگر را صدا زد. گفت:

این یکی را هم بکش. تا این را کشت، این سیصد و سیزده نفر به فرار! حالا هم جایشان هست، آنجا زیارتگاه است. گویا همدان است. جای آنجا حالا هم هست. یک زیارتگاهی است، می‌روند. اینها در رفتند! عزیز من، امام زمان اگر می‌گویی باید جانت را فدایش کنی. فهمیدی؟ جانت را [باید] فدایش کنی. این نیست که. حالا من یکی‌اش را بهتان می‌گویم.

یک وقت به ما خبر دادند که آقا امام زمان قیام کرده. گفتیم کجا؟ گفتند لب جوب شور. ما همین جور دیگر پابره‌نه دویدیم، دیگر حالا دکان و زندگی را ول کردیم دویدیم. به خود امام زمان آدمم از راست کوچه‌مان بروم، رویم را همچین کردم بابایم ننه‌ام صدایم نزنند،

رفتم. وقتی رفتم دیدم که بله آقا آنجا تشریف دارند و ما رفتیم آنجا. خیلی من مورد عنایت آقا قرار گرفتم. حالا یکی در نوار نگوید این می گوید. می گویم اگر می خواهی امام زمان را ببینی، اینجوری باید بشوی. حالا ما هم همه اش می گوئیم خدایا ما اگر کشته می شدیم، شهید می شدیم زهرا یک ذره خوشحال می شد، خوب بود. همه اش در فکر بودم. ما رفتیم و من هنوز در زمان شاه توپ ندیده بودم، توپ و تانک. آن موقع دیدم. اینها توپ و تانک رو به امام زمان سوار کرده بودند. حضرت منشی داشت، گفت: به بازاری ها بگو بیایند. اینها رفتند و منشی های آقا گفتند: بازاری ها نیامدند. این از بازاری ها. من به آقا گفتم: آقا اینها توپ و تانک دادند،

ما اسلحه نداریم. ما یک تیشه داشتیم. حضرت فرمود: اینها [توپها] در نمی رود. آقا یک دفعه نگاه کرد به آسمان، به قدر این اتاق شمشیر ریخت زمین. از آن شمشیرها! ما یکی اش را برداشتیم همچنین کردیم دیدیم این خوش دست تر است برداشتیم. آنها هم یک آدم های گنده، منده ای بودند. ما همین جور مواظب آقا بودیم، یک پا را می گذاشتیم این طرف، یک پا را می گذاشتیم آن طرف. اینقدر آدم شجاع می شود که می گوید به قدر چهل نفر، که درخت را از جا درمی آورد. خلاصه ما همه اش داریم می گوییم شهید می شدیم، کشته می شدیم خوب بود. همه اش که می گفتم کشته شوم، می خواستم زهرا خوشحال شود، به خودم کار

ندارم. آقا فرمود که اینها در نمی رود. اینکه من می گویم توپ و تانک از کار می افتد این است. گفت: در نمی رود. اینها رفتند نشستند پشت توپ و تانک، هر کار کردند درنرفت. هر کار کردند درنرفت. آن وقت اینها آدم های گنده، منده بودند، همین ساخت این جوری کردند، هر کدامشان اینجوری کرده بود، می آمدند پایین پیش آقا. من هم همین ساخت همچنین می کردم که کسی نزدیک آقا نیاید. اصلاً یک میدانی من انگار داشتم. همین جور که اینجور می کردم، همچنین می کردم این اینجا می ایستاد، همچنین می کرد آن اینجا می ایستاد. ما در این حال از خواب بیدار شدیم. این می تواند، اینجوری باید شوید قربانت بروم.

حالا عزیز من حواست کجاست قربانت بروم؟ شاگردهایم اینجوری می شود، کارخانه ام اینجوری می شود، چیزهایم اینجوری می شود. چیزی نیست که تو باید مجهز باشی. مجهز برای ندای امام زمان. این درست است. از این چیزها چند تا هست، یکی اش را به شما می گویم. خیلی هست. چه کسی می گوید نمی شود؟ چرا؟ چرا؟ به حضرت عباس قسم، جوابت را می دهد. اگر آن موقع امام زمان نایب داشته، حالا خودش است. جوابت را می دهد. اما آن چیزی که می خواهی باید فدای خلق کنی، نه فدای خودت، یک چیزی داشته باشی معنویت داشته باشی. بیشتر از این نمی توانم بگویم. یک چیز داری باد به خودت می کنی! مگر امام زمان باد

می خواهد؟ اطاعتش را کن، چرا نخواهد. امام زمان اگر یک شیعه را نخواهد چه کسی را بخواند؟ اما تو او را بخوانی، امرش را اطاعت کنی. خیلی قشنگ است. والله امروز نایب او اگر نیست، خودش هست. جوابت را می دهد. یک کاری به او داشتیم، دو شب جواب من را نداد. رفتم به آقا امام حسن عسگری گفتم: آقا تمام خلقت به وجود پسر تو سر پاست. خودش یادت می دهد. اگر نباشد تمام خلقت فروریزان می شود. با تمام درجه اش باید امر تو را اطاعت کند. امر کن جواب من را بدهد. به حضرت عباس فردا شب جواب من را داد. چه داری می گویی؟ تو سنخه پولی. سنخه [پولی] که برای بچه ات مجلس می گیری، [سنخه] مجلسی، از توی

مجلس بیا بیرون. از توی مجلس دلت بیا بیرون. از توی مجلس خیالات بیا بیرون. از آمال و آرزوهایت بیا بیرون. مگر من پسر ندارم؟

به روح تمام انبیاء من از بچه‌هایم راضی هستم خیلی. خدا کند اینها از من راضی باشند. والله دارم می‌گویم. خانم دارم که ممتاز [است]. خیلی من چیز دارم. اما همه را فدا می‌کنم. فانی می‌شوم از دنیا. مجهز باید باشید رفقای عزیز. ببین امام زمان جوابت را می‌دهد یا نه؟ مجهز یعنی چه؟ یعنی مجوز داشته باشی، مجهز باشی؛ یعنی برای امر، تا صدا زد بدوی. کجا می‌دوی؟ صابونی که اینجور، آن هم که اینجور، کجا می‌دوی؟ خودش امر می‌کند، اطاعت نمی‌کنند. من باقی این را نگفتم به

شما، این بنده خدا هفتاد سال، سیصد و سیزده نفر درست کرد اینجوری. یک شب آقا را ملاقات کرد. گفت: تو من را صدا می زنی؟ گفت: آره. گفت: من امام زمان هستم، فوراً آقا یک نشانی می دهد. آنها که با او سر و کار دارند، نشانی نمی خواهند. آنها که ندارند، آقا یک چیزی نشان می دهد. گفت: بله، گفت: این گلیم ها که انداختید، زنت بچه درس می داده، اینها را باید بدهی به آنها. گفت: خب، گفت: این خانه هم که داری مال فلانی است و اینجور است و این به تو فروخته است، این را باید به او بدهی. گفت: باشد. گفت: زنت هم خواهر رضاعی ات است. خواهر رضاعی مثلاً یکی شیر به او داده، خواهر رضاعی اش شده. برگشت از امام زمان،

گفت: زن که ندارم، خانه که ندارم، فرش هم که ندارم تو چه امام زمانی هستی؟! بیدار شد. خب، بفرما! این هم از خدمت امام زمان رفتن! چرا؟ علاقه دارد به آنها، حرف من این است. علاقه دارد به اینها. می خواهد چه کند؟ آنچه را که هوا و هوس است باید بریزی کنار، بگویی امام زمان، یک جان دارم می خواهم فدایت کنم. آن وقت ببین او را می بینی یا نه؟ به حضرت عباس جوابت را می دهد. اما اینجور باشی، کدام یک از ما هستیم؟ هستیم یا نیستیم؟ آن بشری که اینجور است، باید تمام اینها که دستش باشد، امر او باشد. یعنی اینها موقت باشد، زنت موقت باشد، پسرت موقت باشد، مالت موقت باشد، کارگاهت موقت باشد، کارخانه ات موقت باشد.

آنچه را که داری موقت باشد. با امر با اینها کار کنی. یعنی با عدالت، با امر. اما اگر آقا آمد اینها را باید تمام را بریزی آنجا بدوی. می دوی یا نمی دوی؟ نه، حالا ما باشیم یک خرده امر به معروف، نهی از منکر کنیم، یک تأسیسه ای درست کنیم و ... تو چه می گویی عزیز من قربانت بروم؟

حرف را به شما تمام کردم. این است که می گوید اگر ما امام زمان را نشناسیم، می میریم به مرگ جاهلیت. امام زمان نشناختن این است که والله به خودش راست می گویم این است که امرش را اطاعت نکنی، می میری به زمان جاهلیت. مگر امر را اطاعت کنی. بیایید این حرفها را قبول کنید. با روایت و حدیث با شما حرف زدم،

به خودم که نزد من عزیز من، فدایت شوم، قربانت بروم. بیا عبدالعظیم حسنی بشو. بیا سلمان بشو. امر را اطاعت کرد به اینجا رسید، به کجا می خواهی بررسی؟ تو کارخانه دارها را ببین، آنها که دنیا را داشتند ببین. تولیت ها را ببین، آقاها را ببین، ... ببین چه نتیجه ای برایش داشت؟ خب اسکندر جهانی، دستش را از تابوت گذاشت بیرون، گفت: من را بگردانید. هر موقع من دستم را آوردم تو، من را خاک کنید. این اسکندر را یک چیزی بود به او زدند، حالا هر جوری بود، می گردانند. مرتب در این شهر، در آن شهر می گردانند. یک نفر آمد یک مستی خاک برداشت ریخت توی دستش، دستش را کشید خاکش کردند. من که اسکندر جهانم، آخر، یک

مشت خاک بردم. تو می خواهی چه کاره شوی؟ تو می خواهی اسکندر جهان شوی؟ اسکندر جهان بود، نمی گوید اسکندر یک شهری بوده، یک مملکت بوده در تمام جهان این سلطنت داشت. آخرش می گوید یک مشت خاک برد با خودش. چه برایتان بگویم؟ می خواهی غسل جنب حرام را بگویم؟ خوب بلدید، می بینم نجات دهنده شما این نیست. ان شاء الله امیدوارم که اسم این نوار را تذکر بگذارید. من هیچ چیز نیستم قربانتان بروم، فدایتان شوم، عزیزان من تذکر به شما می دهم. تذکر! تذکر!

دوباره می گویم، می خواهی به جایی برسی، با امر باید برسی. هیچ کسی نجات دهنده شما نیست، مگر امر.

آن هم امر ولایت. تو می روی امر خلق را اطاعت می کنی. حالا که اطاعت کردی با تمام تولیدش شریکی. وای بر تو! بیا امر امام زمان را اطاعت کن، امر امیرالمؤمنین را اطاعت کن تا عزیز من چه بشوی تو؟ هان؟ با تولید اینها شریک شوی. علی (علیه السلام) یک دانه شمشیر زده افضل عبادت ثقلین. بیا امر علی را اطاعت کن، با تولیدش شریک می شوی. یک نفس کشیده افضل عبادت ثقلین، بیا علی را دوست داشته باش، با تولیدش شریک می شوی. چه کسی را دوست داری که با تولید جنایتش شریک بشوی؟ مگر می گذارد؟ بله، همه رفتند، ما هم می رویم! الان زمان اینجوری است دیگر حالا، مگر می شود زندگی کرد؟ اگر فلانی را نخواهی، شیطان را

نخواهی می شود می شود زندگی کرد. از این چیزها می آورد در دستت، پدرت را در می آورد. خدا واحد است، امام زمان واحد است، تو هم باید در ولایت واحد باشی. مبدا مثل خلق باشی. یعنی در ولایت واحد باشی، یعنی چه؟ سلمان واحد بود. عبدالعظیم حسنی واحد است، کسی را نمی بیند به غیر خالقش، به غیر امام زمان. این نسبت به ولایت باید واحد باشی، نه مثل خدا و ولایت. نسبت به ولایت [باید واحد باشی].

یا علی